

همراه بزرگ‌ترها

بهار کاشی ●●●

[هوشیاریم و آگاه]

زیبا: «ما می‌دانیم برای چه امروز اینجاییم. سال ۵۷ هنوز به دنیا نیامده بودیم ولی آن قدر در مورد انقلاب اطلاعات داریم که بدانیم دلیل حضورمان در راهپیمایی چیست. می‌دانید چیست؟ هیچ نوجوانی ناآگاه نیست. اصلاً ویژگی نوجوانی کنجکاوی است و کسی که کنجکاو است می‌خواهد از قضیه کاملاً سر در آورد. ما هم از این قضیه سر در آورده‌ایم که امروز اینجا آمده‌ایم. ما آگاه هستیم و البته هوشیار!»

آنی‌تا می‌گوید: «مدرسه‌مان برای راهپیمایی ثبت نام می‌کرد. قرار شد گروه‌های چند نفره تشکیل بدهیم. بیشتر بچه‌ها ثبت نام کردند و آمدند. ما چهار تا هم که همیشه با همیم.»

زیبا می‌گوید: «دوست داشتم راهپیمایی ۲۲ بهمن را با دوستانم تجربه کنم. تا اینجا که خیلی خوب بود، چون همراهان یک معلم تاریخ هم داریم.»

چهار تایی می‌خندند. زیبا می‌گوید: «مأئده معلم تاریخ ماست. از زمانی که از مدرسه راه افتاده‌ایم تا همین چند دقیقه پیش داشت برایمان از ماجراهای سال ۵۷ حرف می‌زد.»

می‌پرسم مثلاً چه چیزهایی؟ سارا با هیجان می‌گوید: «اجازه خانم، من بگویم؟»

و دوباره با هم می‌خندند. «زیبا می‌گوید: مگر مدرسه است؟»

و خنده‌شان را از سر می‌گیرند. سارا هم می‌خندد. بعد می‌گوید: «روز دوازده بهمن، یعنی روزی که امام قرار بود به ایران بیاید، مردم مسیر حرکتش را پر از

صدای شعارها با صدای خنده‌های نوجوان‌های پرشور و انرژی در هم آمیخته است. داشتیم به خنده‌هایی فکر می‌کردم که لابد ادامه خنده‌های نوجوانان ۱۳ آبان بود؛ دانش‌آموزانی که برگ برنده‌شان را رو کرده بودند و صدای خنده پیروزی‌شان بلند بود و پر قدرت. حالا هم صدای خنده نوجوان‌ها به گوش می‌رسد. خنده‌های یک گروه چهار نفره خیلی خیلی دوستانه. ظهر است و کنار چمن‌های اطراف میدان آزادی نشسته‌ایم.

وسط جمعیت دارم شعار می‌دهم!

پیشنهاد می‌دهم به یک سفر تاریخی برویم. می‌گوییم بیایید به عقب برگردیم و فکر کنیم حالا ۲۲ بهمن سال ۵۷ است. شما دارید چه کار می‌کنید؟ مائده: من یک گوشه از خیابان ایستاده‌ام و چیزهایی را که می‌بینم می‌نویسم. دست نوشته‌های کسی که

وسط ماجرابی به این مهمی قرار دارد برای نسل‌های بعد با ارزش است. آیتا: «وسط جمعیت دارم شعار می‌دهم! بعدش همه با من شعار می‌دهند. من عاشق هیجانم! البته به نظرم این کار، علاوه بر اینکه هیجان دارد، خیلی هم به درد بخور است.» سارا: «بچه‌ها به یک چیزی فکر نکردید. اگر حالا سال ۵۷ باشد و ما هم وسط ماجرا باشیم، یعنی مدرسه تعطیل است! ولی از شوخی گذشته، فکر می‌کنم قاطی جمعیت می‌شدم! نمی‌دانم شاید هم در خانه می‌ماندم؟! چه سؤال سختی!»



گل کردند. یا مثلاً در نوزدهم بهمن تعداد زیادی از افراد نیروی هوایی شهید شدند. برایم جالب بود که فهمیدم لحظه انقلاب چطور بود. مردم تا آخرین لحظه در خیابان‌ها بودند و می‌جنگیدند که رادیو اعلام کرد انقلاب پیروز شده است. زیبا می‌گوید: «برای من، شب‌هایی که مردم روی پشت بام می‌رفتند و شعار الله اکبر می‌دادند، جالب بود! دلم می‌خواست خودم هم آنجا می‌بودم.» مائده می‌گوید: «برای خودم ماجرای ۱۳ آبان جالب است! اینکه حتی نوجوانان هم در انقلاب نقش داشتند!» از او می‌پرسم: «این همه اطلاعات را از کجا آورده‌ای؟» می‌گوید: «کتاب‌های تاریخی زیاد می‌خوانم. گذشته برایم جالب است. اینکه می‌دانم در سال‌های قبل چه اتفاقی افتاده است، سال‌هایی که هنوز به دنیا نیامده بودم، برایم هیجان انگیز است! البته از قبل می‌دانستم قرار است امروز معلم تاریخ باشم و برای همین تمام ماجراهایی را قرار بود تعریف کنم مرور کردم.» آیتا می‌گوید: «خدا پدر و مادر مخترع اینترنت را بیمارزد

که کار را آسان کرد. هر جا کم بیاورد، می‌رود سراغ موبایلش. می‌بینید چه معلم تکنولوژیته‌ای داریم؟!» مائده می‌گوید: «اولاً کسی اینترنت را اختراع نکرد، کشف کرد، چون امواج همیشه وجود داشتند. ثانیاً تکنولوژیته دیگر چه صیغه‌ای است؟» سارا می‌گوید: «ادبیات از حوزه تدریس تو خارج است. آن را بگذار برای آیتا.» زیبا آخرین جمله را می‌گوید: «بگذار به عهده آیتا که زحمت‌های سی ساله فردوسی را به هدر بدهد!» و باز صدای خنده‌شان بلند می‌شود.

[باید فکر کنیم]

مائده: «خیلی از کارهایی که آدم‌ها انجام می‌دهند نمادین است. مثل همین راهپیمایی که نماد اتحاد است. ما با این کار نشان می‌دهیم پای هدفی که انتخاب کرده‌ایم ایستاده‌ایم و آن را ادامه می‌دهیم. من حرکت‌های نمادین را دوست دارم و به نظرم فقط نباید به انجام‌دادنشان اکتفا کنیم، باید فکر کنیم دلیل انجام آن‌ها چیست.»